

## آداب نیکان

برگرفته از کتاب «جامع التمثیل» محمدحبله رودی

نثر: ساده و روان

## واژه های مهم

عارف: دانا، آگاه	به قدر: به اندازه
مریدان: ارادتمندان، شاگردان	مستمعان: شنوندگان
از پی: به دنبال	از بهر: به خاطر
مرا با او کار است: من با او کار دارم	معترف: اعتراف کردن، به زبان آوردن
ارشاد: راهنمایی	دعوی: ادعا کردن
عرض کرد: گفت، بیان کرد	بغض: گرفتگی گلو
باری: آگاه باش	دستاورد: نتیجه
مرشد: راهنما	طعام: غذا

## اخلاق رایانه ای

زیست: زندگی کردن	سنت: راه، روش
چرتکه: وسیله شمارش اعداد (نوعی ماشین حساب)	حریم: قلمرو، محدوده
چاپار: نامه رسان	معیار: اندازه
اسطرلاب: ابزار تعیین ستارگان	حرمت: احترام
عصر: دوره، زمان	پاس داشتن: مراقبت کردن
چیرگی: تسلط	حصار: دیوار
هنجار: روش، رفتار	رهاورد: هدیه، سوغات
مظاهر: نشانه ها	جمال: زیبایی
متعالی: بلند مرتبه	غفلت: بی خبری
بی هیاهو: بی سر و صدا	فضایل: خوبی ها

### برخی از آرایه های متن:

اینترنت پنجره ای است: ← تشبیه

این ابزارها همچون بمب ویرانگری خواهند شد: ← تشبیه

### دانش زبانی: گروه اسمی و هسته

**گروه اسمی:** گروه اسمی یکی از ارکان جمله است و می تواند یک کلمه یا بیشتر باشد.

مثال: دانش آموز باهوش {گروه اسمی} - لباس بلند {گروه اسمی} - زهرا آمد {زهرا: گروه اسمی}

مهم ترین جزء گروه اسمی، **هسته** است. **هسته** معمولاً اولین کلمه ای است که در جمله، نشانه کسره { - } می گیرد.

دانش آموز باهوش {دانش آموز: هسته} - لباس بلند {لباس: هسته} - زهرا آمد {زهرا: هسته}

**گروه اسمی** می تواند نقش نهاد، مفعول، متمم، مسند داشته باشد.

مثال:

دانش آموز، باهوش است {دانش آموز: نهاد، باهوش: مسند}

خیاط، لباس را با پارچه خوب دوخت {خیاط: نهاد - لباس: مفعول - پارچه خوب: متمم}

**نکته ۱:** کلمه یا کلماتی که **قبل از هسته** می آیند، **وابسته پیشین** نام دارند و کلمه یا کلماتی که **بعد از هسته** می آیند، **وابسته پسین** نام دارند.

**نکته ۲:** اگر در یک گروه اسمی، هیچ یک از کلمات صدای کسره نداشت؛ **آخرین کلمه، هسته است.**

مثال: این دو مرد {مرد: هسته} همین شهر {شهر: هسته}

**نکته ۳:** یک کلمه (اسم) به تنهایی هم می تواند گروه اسمی باشد.

مثال: کلاس {کلاس: هسته}

نثر: ساده و روان


برگرفته از کتاب «اسرار التوحید» محمدبن منور

وقتی جولاهه‌ای به وزارت رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آن جا شدی و ساعتی در آنجا بودی. پس برون آمدی و به نزد امیر رفتی.

جولاهه: بافنده  بامداد: صبح خیلی زود  ساعتی: زمانی، مدتی  امیر: فرمانروا، حاکم


نثر روان: زمانی یک بافنده، وزیر شده بود. هر روز صبح خیلی زود از خواب بلند می‌شد و کلید را برمی‌داشت و تنها وارد خانه خود می‌شد و مدتی را آنجا می‌ماند سپس بیرون می‌آمد و پیش فرمانروا می‌رفت.

امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را خاطر بر آن شد تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه در شد. گودالی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گودال فرو کرده.

از پس: به دنبال 

نثر روان: به امیر خبر دادند که وزیر هر روز این کار را انجام می‌دهد. حاکم نگران شد که در آن خانه چه خبر است؟ روزی حاکم ناگهان به دنبال وزیر وارد آن خانه شد. در آن خانه چاله ای دید مانند چاله ای که بافندگان دارند. وزیرش را دید که وارد آن گودال شده است.

امیر او را گفت: که این چیست؟ وزیر گفت: یا امیر، این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. هر روز زندگی گذشته خود را به یاد می‌آورم، تا خود به غلط نیفتم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت: بگیر و در انگشت کن، تاکنون وزیر بودی، اکنون امیری.

دولت: خوشبختی 

نثر روان: حاکم به وزیر گفت: این چیست؟ وزیر گفت: ای حاکم این همه خوشبختی که من دارم همه بخاطر لطف حاکم است. من آغاز کار خود را از یاد نبرده ام که یک بافنده بودم. من هر روز زندگی گذشته خود را مرور می‌کنم تا دچار اشتباه نشوم. «مغرور نشوم» حاکم انگشتی خود را به وزیر داد و گفت: تا الان وزیر بودی اما حالا لیاقت حاکم شدن را داری!

**تاکید حکایت بر تواضع و فروتنی انسان در تمام زندگی است تا دچار غرور و تکبر نشود.**